

انقلاب از نوع اول، یا از نوع دوم؟

نوشته محسن قانع بصیری

انقلاب‌ها گاه به آزادسازی نیروهایی کمک می‌کنند که توانایی هدایت جامعه به سوی توسعه و ایجاد بستر برای بروز خلاقیت انسان‌ها را دارند و گاه جامعه را در هزارتویی از بحران‌های حسرت‌آفرین گرفتار می‌سازند.

انقلاب‌هایی را می‌شناسیم که قدرت را به وسیله‌ای برای اهداف اقتصاد توسعه تبدیل می‌کنند و در مقابل آنها انقلاب‌هایی پدیدار شده‌اند که هدف نهایشان قدرتی است که سرانجام آنها را در هزارتوی بلا تکلیفی زندانی می‌کند.

انقلاب‌هایی وجود دارند که در بستر خود مدام نظم معطوف به تحکم و زور را به نظم معطوف به دانایی و آگاهی تبدیل می‌کنند و به همین دلیل موجب شکوفایی معنویت در فضای فعال خود می‌شوند و در مقابل آنها انقلاب‌هایی پیدا می‌شوند که در میدانی از سرکوب نیروهای با توانایی زایش نقد، مدام قدرت را تبدیل به قطب ارزش‌های خود می‌کنند، به طوری که خود تبدیل به عاملی ضرورت‌زا می‌شوند.

در یک بررسی تاریخی به وضوح می‌توان این دو جریان متضاد را ردیابی کرد. دو جریانی که می‌توان یکی را حرکت از بخش فرهنگ به سوی اقتصاد و از آن به سوی سیاست نامید و دیگری جریانی است معکوس اولی، یعنی ابتدا معطوف به یک تحول سیاسی است و سپس دو تحول دیگر رخ خواهد داد. برای آن‌که خوانندگان به درستی با این دو جریان آشنا شوند، در زیر هر یک از آنها را مورد بررسی قرار داده‌ایم.

الف - انقلاب، حرکت از فرهنگ

دو انقلاب مهم کشاورزی و صنعتی در زندگی بشر، از جنس انقلاب معطوف به حرکت از سوی فرهنگند. یک نگاه به انقلاب صنعتی نشان می‌دهد که در ابتدا این تحول فرهنگی بود

که در غرب آغاز شد. البته باید توجه داشت که علت این حرکت به دست آوردن مجال از طریق تحقق امنیت بود. به عبارت دیگر، علت ظهور رنسانس به دلیل شرایط ویژه‌ای بود که غرب از آنها برخوردار شده بود. همان طوری که می‌دانید، تا پیش از قرون ۱۴-۱۵، جهان به طور



کلی به سه منطقه بدوی یا ناامن (آسیای مرکزی) حایل (خاورمیانه - چین) و امن (اروپا) تقسیم شده بود. در حقیقت همین حایل بودن منطقه خاورمیانه بود که توانست امنیت لازم را برای اروپا، به خصوص در جهت تثبیت عنصر مالکیت و تغییر پشتوانه امنیتی آن از منابع سنتی به قدرت حکومتی فراهم سازد و همین عامل نیز موجب بروز یک نظام قوی از باز خورد امنیت - مالیات میان این دو بخش شد. به هر تقدیر، در جریان آغازین این انقلاب

ملاحظه می‌شود که استفاده از امتیاز یک بستر امن در مقابل تهاجم اقوام بدوی، محیط را برای بالندگی فرهنگی و اندیشه مساعد می‌کند و این شرایط سرانجام به آشکارسازی ارزش حقوق فرد که مهم‌ترین زکن توسعه است، می‌انجامد. در مرحله بعدی بود که به تدریج شرایط برای

تحول از یک نظام با فرهنگ معطوف به خانواده و مالکیت زمین به فرهنگ معطوف به کار و قابلیت زایش فرد، فراهم شد. و این خود انگیزه‌ای برای تحول اقتصادی از اقتصاد معطوف به کانی‌های کمیاب (طلا و جواهر) و زمین، به اقتصاد تولیدی معطوف به کار و سرانجام پژوهش گردید. به طوری که به تدریج نیروی کهنه سیاسی معطوف به طلا و جواهر در مقابل نیروی جدید معطوف به کار و پژوهش تاب نیاورد و بدین ترتیب

قدرت از گروه کهنه به گروه جدید منتقل شد. همانطور که گفته شد این روند از یک جریان زایش اندیشه بر روی بستری از امنیت آغاز شده و به ظهور سلسله نظریه‌ها در مورد چگونگی اداره جامعه و تئوری‌های تبدیلی در حوزه فرهنگ و اقتصاد انجامیده و سرانجام پس از گذر از یک سری نقادی‌های آزاد، از طریق یک نظریه حکومتی، قدرت از گروه قبلی به گروه جدید منتقل می‌شود. طبیعی است که در این حالت استفاده از تحلیل انتقادی می‌تواند منجر

به بروز پدیده‌ای به نام اقتصاد توسعه شود. در این میدان است که به تدریج عناصر قدرت سیاسی جدید پدیدار می‌شوند و قدرت سیاسی قدیمی توسط این قدرت جدید از بین می‌رود.

ب- انقلاب، حرکت از سیاست

نوع دوم انقلاب‌ها که به تدریج با ظهور افشار متوسط از اوایل قرن نوزدهم تئوریزه شدند، جریانی معکوس را دنبال می‌کنند. این انقلاب‌ها که به خصوص در میان روشنفکران و سیاست‌مداران جهان سوم جاذبه زیادی پیدا کردند، اصولاً از جهتی که به تئوریزه کردن قدرت سیاسی می‌انجامد، کار خود را آغاز می‌کنند. در نظر تئوریزه‌کنندگان این نوع انقلاب‌ها، معمولاً فرض بر این است که اگر قدرت از دست قدرتمداری که نامشروع است به قدرتمداری که مشروع است انتقال پیدا کند، محیط لازم برای تکوین و اجرای نظریات اقتصادی و فرهنگی فراهم می‌شود. اما تجربیات به دست آمده نشان داده است که موضوع به این سادگی‌ها نیست. مهم‌ترین این تجربیات به شرح زیر است:

اولاً به دلیل سیاسی بودن ماهیت روند اولیه این نوع انقلاب‌ها، رهبری آنها به دست سیاسیون می‌افتد. نه اقتصاددانان توسعه و اهل فرهنگ. به همین دلیل سیستم سیاسی که توانایی زایش عقل فعال را ندارد، به ناچار باید از یک بستر عقل جزم برای استمرار حکومت خود استفاده کند. طبیعی است که در بستر عقل جزم چیزی جز گرایش‌هایی با رفتارهای بسته و متمرکز ایجاد نمی‌شود. به همین دلیل نه اقتصاد توسعه فعال می‌شود و نه فرهنگ توان زایش اندیشه‌های نوین را پیدا می‌کند (ظهور سنت‌های جزم).

دوم آن‌که هر انقلاب سیاسی معمولاً ناچار می‌شود از ظرفیت آرمانی جامعه برای انتقال قدرت به سوی خود استفاده کند، اما پس از انتقال قدرت، به دلیل فرموله نشدن تحول اقتصادی - فرهنگی و نبود عقل فعال، به ناچار باید افراد خود را از آسمان آرزو بر روی سنگ سخت عقل بکوباند. به همین دلیل نوعی جریان التهاب در جامعه بعد از انقلاب پدید می‌آید و این انقلاب ناچار می‌شود فرزندان خود را یک یک و گروه‌گروه از دست بدهد (افول فرهنگی و گرایش به قدرت پول).

سوم آن‌که فقدان عقل فعال باعث می‌شود تا جامعه به سوی عقول گذشته خود روی آورد و از این رو نیروهای باگرایش‌های انقلابی با سرعت حیرت‌انگیزی جای خود را به همان حاملان عقول سنتی می‌دهند که در روزگار انقلاب در گوشه اتاق‌های خود منتظر فرصت نشسته بودند. به همین دلیل استمرار این جریان به ظهور احساس غبن در نیروهای بازمانده انقلاب منجر می‌شود (سطحی شدن فرهنگ).

**اولین درس
انقلابات صرفاً
سیاسی آن است
که به تدریج در
هزار تئوری
سازمان‌هایی
سیاسی که علت
وجودی آنها فقط
تمرکز قدرت است،
گرفتار می‌شوند**

چهارمین رویداد را می‌توان در ناپایداری و ضرورت‌زا بودن حوادث در بعد از انقلاب جستجو کرد. این ناپایداری به همراه فقدان یک تز اقتصاد توسعه، منجر به دست به دست شدن قدرت سیاسی تئوریزه شده در انقلاب میان گروه‌های مختلف سیاسی می‌شود. به طوری که زمینیه برای رادیکالیسم و حاصل آن یعنی جدال‌های سخت میان این گروه‌ها که در آغاز انقلاب هم‌گام بوده‌اند، فراهم می‌شود. در نتیجه، جهت تحول در جامعه با جهت دست به دست شدن قدرت همسو نمی‌گردد و جامعه

دستخوش بحران از درون می‌شود (فراموشی اهداف اولیه).

بنابراین مشکل بزرگ انقلاب‌های معاصر، به خصوص در جهان سوم، آن است که به دلیل سیاسی بودن ماهیتشان، نیروهای انقلابی فعال در آنها سرانجام تنها به نیروی سیاسی و تئوریزه کردن قدرت برای اخذ قدرت سیاسی از دست گروه غالب می‌انديشند. به همین دلیل سرانجام آنها دچار اشتباه بزرگ در برداشته‌های خود از رویدادهای بعدی می‌شوند. آن‌ها می‌پندارند که اگر این قدرت سیاسی رد و بدل شود، تمامی مشکلات بعدی، خود به خود اصلاح می‌شود. در حالی که به دلیل انجماد قدرت در ذهن آنها و تضاد واقعیت‌های بعدی با این نوع از ذهنیت‌ها، بعد از چندی، تمامی این تصورات چون یخی بر روی آتش التهاب‌های بعدی آب می‌شوند. جهل آنها نسبت به همین رویدادهاست که اجازه نمی‌دهد آنها جریان استحاله بعدی قدرت را در درون اجتماع درک کنند. به دلیل همین استحاله قدرت است که آنها به سرعت با بحران‌های غیرقابل کنترل روبرو می‌شوند.

اصولاً در طراحی یک مدل توسعه‌ای - انقلابی، آن هم در شکل فرهنگی خود، آنچه که مهم است این است که بتوان میان جریان استحاله قدرت سیاسی با جریان‌هایی که توان زایش ارزش‌های سه‌گانه دارند ارتباط برقرار کرد.^(۱) به طوری که، این استحاله به صورتی انجام می‌شود که قدرت تحکمی - سیاسی معطوف به ضرورت به قدرت اقناعی - فرهنگی معطوف به آگاهی تبدیل شده و مدام پیچ تحول بر روی این استحاله تنظیم شود. متأسفانه در انقلاب‌هایی که فقط از طریق تئوری قدرت سیاسی پدیدار می‌شوند حوزه‌های قدرت، توجه ندارند که با تغییر ماهیت قدرت و انتقال آن در سطوح مختلف جامعه، ماهیت قدرت انقلاب از قدرت معطوف به آرزومندی نیروهای انقلابی به قدرت معطوف به عقل جزم تغییر پیدا می‌کند و علتی که معمولاً این انقلاب‌های از نوع دوم، پدیدآورندگان اصلی خود را دفع می‌کنند و موجب ظهور فرزندان ناخلف می‌شوند، در همین نکته نهفته است.^(۲)

رجعت به سازمان‌های گذشته

به هر تقدیر تجربه نشان داده است که

معمولاً نیروهای انقلابی در انقلاب‌های سیاسی به سه گروه تفکیک می‌شوند:

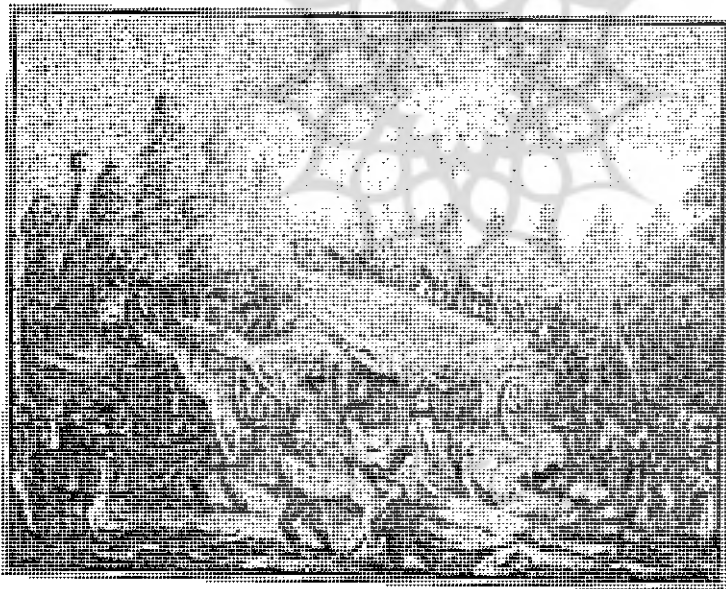
۱- گروهی که کماکان در همان سطح آرزومندی دوره انتقال سیاسی اولیه انقلاب باقی می‌مانند، معمولاً در روندی تراژیکی حذف می‌شوند و یا خانه‌نشینی پیشه می‌کنند. در انقلاباتی که قدرت سیاسی در شکل بسیار رأیدکالیزه شده خود تئوریزه می‌شود، این نیروها به سرعت به ابزارهایی برای نقل و انتقال قدرت از گروهی به گروه دیگر نیز تبدیل می‌گردند.

۲- گروه دوم کسانی هستند که نسبت به این آرزوها بدبین شده‌اند و می‌خواهند خود را با سرعت به سطح عقلی که قدرت را به دست گرفته رسانده و چیزی نصیب خود کنند. این نیروها بیشتر از همه احساس غبن و از دست دادن فرصت‌ها را می‌کنند و به همین دلیل تمامی مبانی اعتقادات معنوی آنها تبدیل به ابزارهای نیل به قدرت می‌شود. در حقیقت در میان گروه دوم، دو دسته را می‌توان ردیابی کرد، دسته اول همان‌هایی هستند که از طریق احساس غبن به آستان عقل جزم سر می‌سایند و دسته دوم آنهایی هستند که از همان آغاز با هدف اخذ قدرت سیاسی، آرمان‌ها را تنها یک وسیله تلقی می‌کنند.

۳- گروه سوم شامل کسانی است که توانسته‌اند به این درک نایل شوند که شرط فرهنگی - اقتصادی انقلاب مهم‌تر از شرط احراز قدرت سیاسی است. آنها به همین دلیل با کوشش قابل ستایشی بر آن می‌شوند تا به هر طریق ممکن به عقل فعال اقتصاد توسعه، یعنی نیرویی که از قبل باید تئوری لازم برای دستیابی به آن تنظیم می‌شد، دست پیدا کنند، اما هرچه آنها دیرتر به فکر این مهم بیفتند، راه آنها برای دستیابی به این هدف مشکل‌تر می‌شود، زیرا دو نیروی فوق دیگر نمی‌توانند به عنوان نیروهای قابل اعتماد، در خدمت آنها قرار گیرند، چرا که در نیروهای اول و دوم امکان تفکیک ایمان‌آوردندان با اهل تزویر، از بین رفته است و نیروهای گروه دوم نیز خود به خود استحاله پیدا کرده‌اند. به همین دلیل معمولاً راه این گروه به راه آن آرزومندی تبدیل می‌شود که گفتند: «یافت می‌نشود، جست‌ایم ما» گفت: «آن‌که یافت می‌نشود، آنم آرزوست»

به هر تقدیر حرکت انقلاب در انقلاب‌های از نوع دوم به تدریج به صورت نوعی رجعت به

سازمان‌های گذشته و اتکا به همان عقولیه که قبلاً مورد استفاده قرار می‌گرفت، در می‌آید. به طوری که به نظر می‌رسد تنها تغییر واقعی که رخ داده، انتقال قدرت از گروه کهنه به گروه جدید و افزایش ضرورت‌ها به دلیل عوارض ثانویه انقلاب، بوده است. نکته اصلی و مهم در هر انقلاب سیاسی - اجتماعی آن است که نمی‌توان صرفاً با یک نظریه مبتنی بر قدرت که تنها برای انتقال قدرت از گروهی به گروه دیگر تدوین شده است، سازمان‌های جدید اقتصادی و فرهنگی را تدارک دید (حتی نمی‌توان سازمان‌های سیاسی مستقل جدید را هم تدارک دید) علت آن است که برای این نوع از تدارکات، انقلاب نیازمند به یک تئوری انتقادی مبتنی بر اقتصاد توسعه است، به همین دلیل آن گروه از انقلاب‌هایی که فاقد نظریه اقتصاد توسعه ویژه خود هستند، درگیر رویدادهای زیر خواهند شد:



یک نقاشی از کشتارهای دوره موسوم به «ترور» در انقلاب کبیر فرانسه... این انقلاب هم تا صیغه فرهنگی پیدا نکرد نتوانست موجب پیشرفت فرانسویان شود

۱- اولین دردسر انقلابات صرفاً سیاسی، آن است که به تدریج در هزار توی سازمان‌هایی سیاسی که علت وجودی آنها فقط تمرکز قدرت در خود است، گرفتار می‌شوند. برای نمونه، برای مقابله با ضرورت‌ها ناظر بر ایجاد یک نیروی جدید نظامی می‌شویم، اگر در دوره قبل یک نیروی نظامی برای حفظ قلمرو کشور و امنیت آن تعریف می‌شد، نیروهای نظامی دومی نیز با هدف حراست از حوزه‌های ایدئولوژیک

انقلاب شکل می‌گیرد و به همین دلیل در قلمرو سیاسی نوعی مبارزه از جنس جدید پدیدار می‌شود که بیشتر ماهیتی بسته و ابزاری دارد.

۲- در قلمرو حکومتی، حکومت به طرز حیرت‌انگیزی صاحب حقوق ویژه می‌شود و چون راجع به تعریف متناسب با این حقوق، اندیشه نشده است، فساد حاصل از بکارگیری این حقوق ویژه توسط کادرها و چارت‌های نادیدنی، منجر به ظهور حجم عظیم از سازمان‌های کنترلی می‌شود. افزایش این سازمان‌های کنترلی موجب انتقال قدرت سیاسی از کادرهای اصلی به این سازمان‌ها شده و ماهیت انقلاب و اهداف آن را تغییر می‌دهد.

اکثر این سازمان‌های صاحب حقوق ویژه سازمان‌هایی هستند که مشروعیت خود را از ضرورت‌ها کسب می‌کنند و به همین دلیل، هم به بزرگ‌نمایی ضرورت‌ها مشغول می‌شوند و هم نگاه آنها به

ایدئولوژی‌های انقلاب مدام رادیکالیزه‌تر می‌شود. این دو خصوصیت منجر به ظهور شرایطی می‌شود که رابطه مردم با نیروهای انقلاب را به رابطه غیرقابل مکاشفه تبدیل می‌کند و به همین دلیل انقلاب به

سرعت دست به تنظیم نهادهای ضد

اطلاعاتی بیشتر می‌زند، و از این رو فرموله کردن جریان اقتصاد توسعه که هدف بعدی انقلاب تلقی می‌شد، به شدت مشکل می‌گردد.

۳- اصولاً اگر یک انقلاب با تئوری قدرت، قدرت را به دست گیرد، بدان معنی است که تنها توانسته است قدرت سیاسی را به دست گیرد. طبیعی است آن انقلابی می‌تواند در قلمرو اقتصاد توسعه بر اقتصاد و فرهنگ تأثیرگذار شود که از قبل برای خود، تئوری صحیحی در

مورد اقتصاد توسعه تدارک ببینند. به همین دلیل، یعنی در خلاء تئوری اقتصاد توسعه، و تسلط نظریه سیاسی قدرت، انقلاب تنها به نهادهای سیاسی توجه کرده و به ناچار نهادهای اقتصادی و فرهنگی را به زواید این نهادها که اکنون صاحب قدرت بسیار شده‌اند - تبدیل می‌کند. بنابراین در قلمرو اقتصاد توسعه، نقش نهادهای دفاعی - سیاسی نسبت به نهادهای رفعی - فرهنگی (اقتصاد توسعه) بیشتر می‌شود. برای مثال نهادهایی چون قوه قضاییه، نیروهای اطلاعاتی، امنیتی - سیاسی و انتظامی نقش اول، و نهادهایی چون قوه مجریه و نیروهای تولیدی - آموزشی نقش ثانویه را بازی می‌کنند. و باز، به عنوان یک مثال دیگر، گروه‌های فعال در نهادهای طبقه اول «خواص» و «خودی» و گروه‌های فعال در نهادهای طبقه دوم «غیرخودی» و «غیرقابل اطمینان» تلقی می‌شوند. این جریان به استحاله شدید ماهیت فرهنگی قدرت انقلاب می‌انجامد و تنها شکلی که از قدرت باقی می‌ماند همان اشکال دفاعی آن است که در گروه اول منجمد می‌شود. با تسلط عنصر سیاسی بر فرهنگ، جامعه تعادل رفتاری خود را از دست می‌دهد و بدین ترتیب حتی مقدس‌ترین منابع فرهنگی تبدیل به عناصر قدرت برای «ابقا»ی نیروهای خودی و «حذف» نیروهای غیرخودی می‌شوند.

یکی دیگر از مشکلات بسیار بزرگ حاصل «انقلاب از جهت سیاسی»، آن است که به تدریج با تهی شدن منابع ثروت اقتصادی، به ناچار انقلاب با ضرورت‌های جدیدی مواجه می‌شود؛ ضرورت‌هایی که سیستم حاکم با ماهیت سیاسی، ناچار می‌شود، با آن‌ها به صورت عمل‌گرایانه برخورد کند. به همین دلیل ناچار می‌شود، به شخصیت اولیه به شدت آرمان‌گرایانه خود، شخصیت جدید عمل‌گرایانه را نیز اضافه کند، شخصیتی که اکنون از بطن ماهیت سیاسی انقلاب ظهور می‌کند. او اکنون ناچار است از طریق این دوگانگی‌های شخصیتی و رفتاری با رویدادهای اجتماعی دست و پنجه نرم کند. در این شرایط مردم نیز اسیر دوگانگی رفتاری می‌شوند و این دوگانگی، موجب بروز رفتارهای غیرقابل مکاشفه مردم در برابر حکومت انقلابی می‌شود. نمونه‌های زیادی از این رفتارهای دوگانه را می‌توان در حوزه‌های مختلف خانه، کار، کوچه، نهادها و غیره ملاحظه

آن انقلابی می‌تواند پیروز شود که دارای دو توان و قوه باشد که مهم‌ترین آنها وجود یک نظریه مبتنی بر اقتصاد توسعه، یا یک نظام نقد (عقل فعال) است.

کرد. برخی از این رفتارها، رفتارهایی است که انقلاب آن را می‌پسندد و طبعاً در رفتارهای ظاهری مردم و حوزه‌های قدرت ظهور می‌کند و برخی دیگر حامل آن مجموعه رویدادهایی است که انقلاب بیشتر ترجیح می‌دهد نگاه خود را از آن‌ها برگرداند. وجود این شرایط دوگانه منجر به بروز حالات زیر می‌شود.

۱- رفتارهای دوگانه در «خانه» و محیط «کوچه و کار»:

معمولاً به دلیل بیگانه ماندن انقلاب سیاسی از تحولات انجام شده در قلمرو فرهنگ، خانه‌ها تبدیل به تنها جای امن ممکن برای بروز رفتارهای واقعی افراد می‌شوند. بدین ترتیب کوچه، خیابان و محیط کار مکان‌های ناامنی تلقی می‌شوند و امکان تبادل فعال فرهنگی میان خانه و کار از دست می‌رود، چرا که نمی‌توان رفتاری را که در خانه امکان بروز آن وجود دارد، در این حوزه‌ها هم آشکار کرد. البته مراد ما آن دسته از رفتارهایی است که می‌توانند موجب بروز انگیزه در سازمان‌های کار اجتماعی شوند. این وضعیت به خصوص موجب بروز بیماری در جوانان می‌شود، چرا که محدودیت‌های امنیتی برای ایجاد ارتباط در کوچه، خیابان و مکان‌های عمومی منجر به بی‌اعتمادی والدین به کوچه و خیابان و به خصوص سطوح مختلف کارهایی که

یک جوان می‌تواند با آنها آشنا شود می‌گردد و در نتیجه موجب ایزولاسیون و جدایی طبقات اجتماعی از یکدیگر می‌شود. در این شرایط است که به تدریج بسیاری از مشاغل یدی، فنی و اجرایی بی‌ارزش قلمداد می‌شوند. از همه بدتر، سن ارتباط با کار به شدت بالا می‌رود و نظام انگیزشی افراد در ارتباط با کار تخریب می‌شود. در این شرایط تمامی بار زندگی به دوش پدر می‌افتد.

۲- رفتارهای دوگانه در محیط کار: سیاسی شدن حوزه‌های اقتصادی منجر به تخریب ساختارهای مدیریتی این حوزه‌ها می‌شود، به طوری که از خارج از سازمان کار مدیرانی با وابستگی سیاسی به این سازمان‌ها تحمیل می‌شوند و از آنجایی که معمولاً چنین مدیرانی فاقد تجربیات لازم برای کارند، به سرعت نیروهای کار منقد خود را که اتفاقاً دلسوز هم هستند از خود دور کرده، و به افرادی مداهنه‌گو و بیسواد و کم تجربه نزدیک می‌شوند. بسیار طبیعی خواهد بود اگر این رویدادها ماهیت معنوی حضور مدیر را تخریب کرده و تنها ماهیت اقتدار سیاسی وی را که از شغل وی ناشی می‌شود، آشکار گردانند. تنها یک نگاه به آگهی‌های تسلیت در زمانی که شخص متوفی در شغل مدیریت شاغل است و یا فرد متوفی شغلی کم‌اهمیت داشته و یا بیکار بوده، ببندازند تا به این واقعیت، یعنی رفتارهای دوگانه کادرهای شیفته نزدیکی به اقتدار سیاسی پی ببرید. در این شرایط مداهنه از سطح محدود و فردی خود فراتر می‌رود و به صورت یک رفتار عمومی و تبلیغاتی بروز می‌کند.

۳- رفتارها در حوزه‌های سازمان‌های سیاسی: در سازمان‌های سیاسی چنین نظامی، مفهوم اقتدار، به شدت تابعی از رفتارهای افراط‌گرایانه که متکی به گرایش‌های رادیکال به ایدئولوژی حاکمند، می‌شود. این رادیکالیسم که متأسفانه به دلیل فقدان نظریه انتقادی اقتصاد توسعه از یکسو، و پشتوانه ثروت حاصل از مواد خام از سوی دیگر، مدام استمرار پیدا می‌کند و بیشتر می‌شود، موجب بروز شرایط خاصی در جامعه می‌گردد. به طوری که با هرچه رادیکال‌تر شدن این نیروها، حضور مردم در کنار نهادهایی که این نیروها در آن فعال بودند کم‌رنگ می‌شود و سپس آنها، کم‌کم از این نهادها جدا می‌شوند و باز هم اگر این رادیکالیسم ادامه پیدا کند، در

درون کادراهایشان نیز جدایی می‌افتد و با هرچه بیشتر شدن این جدایی از مردم و کم شدن تعداد نیروهایشان، آنها به سازمان‌هایی از نوع شبه نظامی، بسته و تروریستی استحاله پیدا می‌کنند. جریان این استحاله به گونه‌ای است که آنها حتی دست به سرکوب همان مردمی می‌زنند که خود روزگاری سنگ آنها را به سینه می‌زدند.

این واقعه به خصوص در شرایطی اتفاق می‌افتد که نیروهای سیاسی سطوح بالا به دلیل فقدان نظریه اقتصاد توسعه و نگرش یک سویه به تئوری قدرت، توانایی اندکی برای تحلیل جریان استحاله قدرت در جامعه دارند. به طوری که این ضعف منجر به سرریز شدن بخشی از قدرت ایدئولوژیک انقلاب به سمت این نیروها می‌شود و در نتیجه اقتصاد توسعه جامعه ضربات جبران‌ناپذیری را نوش جان خواهد کرد. دیگر درباره نتیجه نهایی آن رادیکالیسم و این نادانی صحبت نمی‌کنیم. اما این نکته مهم را مورد تأکید قرار می‌دهیم که اگر در یک نظام ارتباطی، ارزش‌های اجتماعی به سطوحی از مبادلات برای رفع ضرورت‌ها پیوند نخورند، خود تبدیل به عناصری بی‌مصرف می‌شوند و به همین دلیل، آنها در خطر به کارگیری در جهت اهداف مادی قرار می‌گیرند. ارزش‌ها همیشه نیروی حرکت‌اند، نه عقل حرکت.

آیا می‌توان راه حلی جستجو کرد؟

ممکن است بگویید انقلاب‌های نوع اول در حقیقت انقلاب‌هایی جهان شمولند، در حالی که این احتمال وجود دارد که یک ملت در شرایطی قرار گیرد که نیروهایی حرکت او را به سوی انقلاب صنعتی و ایجاد تناسب میان نیروهای سیاسی و نیروهای مولد دانش و ثروت مسدود کنند. در آن صورت چه باید کرد؟ آیا چاره‌ای جز این وجود دارد که یک نوع جریان انتقال از قدرت سیاسی مجرد و ضد اقتصاد توسعه به قدرت معطوف به فرهنگ و اقتصاد توسعه به وجود آید تا بتوان به شرایط متناسب دست یافت؟ در جواب به این سؤال باید چند اصل زیر را یادآور شویم:

اصل اول می‌گوید هیچ گاه قدرت سیاسی هدیه‌گرفتنی نیست، یا بهتر بگوییم هیچ گاه آزادی را کسی به دیگری هدیه نمی‌دهد. قدرت

سیاسی، و به تبع آن آزادی اخذ کردنی است نه هدیه‌گرفتنی. بنابراین اگر در شرایطی که نیروهای اقتصاد توسعه در کمون به سر می‌برند، نیروهای سیاسی برای انقلاب تدارک دیده شوند، هیچ گاه نیروهای مذکور در شرایط اخذ قدرت، حاضر نیستند قدرت به دست آورده را با کسی تقسیم کنند، مگر آن‌که مجبور باشند. لذا این تصور که در بعد از انقلاب جریان انتقال قدرت از سیاست به اقتصاد توسعه تحقق خواهد یافت، بیشتر یک تصور آرمانی است تا مبتنی بر واقعیت. اگر دقت کنید، متوجه خواهید شد که چگونه، در انقلاب‌های سیاسی نزدیکی به قدرت سیاسی، حتی عده‌ای را صاحب قدرت اقتصادی کرده است، آنها معمولاً صاحب کارخانجاتی می‌شوند که روزگاری در مالکیت دولت یا نهادهای خصوصی دیگر بود. این انتقال به معنی تسلط عنصر سیاسی بر بخش اقتصاد است. البته راه حل اصلی آن است که بتوانیم انقلاب را نه صرفاً از طریق یک نظریه مبتنی بر قدرت، بلکه از طریق نظریه مبتنی بر اقتصاد توسعه و چگونگی تحول قدرت سیاسی در آن فرموله کنیم.

اصل دوم می‌گوید همیشه حقوق پایه هر گروه اجتماعی را وزن و ارزش مبادلاتی آن با محیط زندگی تنظیم می‌کند، مثلاً حقوق پایه دو بخش سیاست و اقتصاد در هر جامعه از طریق توان‌های هر یک و نیاز متقابل آن دو به یک دیگر تعیین می‌شود، یکی مالیات می‌دهد و دیگری امنیت می‌فروشد و طبیعتاً در این معامله هر دو باید راضی باشند. البته اگر مبادله به درستی و عادلانه انجام شود چنین نیز خواهد شد. اما در انقلابی که گروهی بر مبنای تئوری قدرت، قدرت سیاسی را به دست گرفته‌اند، با نوعی جریان تمرکز قدرت روبرو می‌شویم که به دلیل فقدان نقش اقتصاد توسعه و افزایش ضرورت‌ها، از نقش بخش اقتصاد در این مبادله کاسته می‌شود. به همین دلیل است که معمولاً در سطح مبادله و ارتباط میان این دو بخش در بعد از انقلاب، نوعی دوگانگی هویدا می‌شود. یکی رسمی و دیگری غیررسمی. این دوگانگی به خصوص در شرایطی که انقلاب به منابع ثروتی غیر از مالیات دسترسی داشته باشد و پشتوانه‌ای از وابستگی سنتی بخش اقتصاد به سیاست وجود داشته باشد، به شرح زیر ظهور می‌کنند.

در سطح قابل رؤیت، امکانات مادی حاصل از عناصر غیرمولد (مواد خام یا تسلیحات) بخش سیاسی در مقابل مدهنه و اندک امکانات بخش اقتصاد قرار می‌گیرد، و در سطح غیرآشکار، میان کادراهایی که اهرم حقوق ویژه را در بخش سیاسی به دست دارند با بخش اقتصاد که نیاز به گریز از این حقوق دارد، نوعی خرید و فروش در حول تبادل این حقوق انجام می‌شود. به طوری که سرانجام جهت مدهنه از بخش اقتصاد به بخش سیاست معکوس می‌شود. علت این معکوس شدن را باید در تبادل منابع مادی (رشوه) جستجو کرد. بنابراین در چنین میدانی مفهوم عام امنیت به مفهوم خاص آن تبدیل می‌شود. علت آن است که نیروهای صاحب حقوق ویژه کماکان می‌خواهند از این حقوق بهره‌مند باشند. در این مجموعه است که می‌توان علت مطرح کردن مفاهیمی چون خودی و غیرخودی، خواص و عوام و غیره را مطرح کرد. یکی از جالب‌ترین رویدادهای حاصل از این نوع ارتباطات در کشور ما را می‌توانید در نوع توجه به برخی از قوانین اقتصادی و انطباق آنها با احکام شرعی ملاحظه کنید. مثلاً آنجا که جای پای از اقتدار بازار ملاحظه می‌شود، گروهی به سرعت دست به کار می‌شوند و کوشش می‌کنند راهی برای گریز از محدودیت‌های شرعی پیدا کنند. یکی از نمونه‌های مهم آنها، همین موضوع ربا بود که با کوشش گروهی، بالاخره از طریق استفاده از اصطلاح سود بانکی مفهوم ربایی خود را از دست داد. اما آنجا که یک ضرورت در خارج از این مبادله قرار می‌گیرد، آنچنان سخت‌گیری می‌شود که آدمی حیرت می‌کند. البته نباید اصل اقدام به جای اتخاذ یک نظام اجتهاد معطوف به رفع ضرورت را در این مورد، به جای اجتهاد کلاسیک دفعی، انکار کرد. این موضوع حتی شایسته ستایش است. اما چرا تنها در این مورد؟ و چرا در موارد دیگر که چندان هم در جزء گناهان کبیره نیستند و به همین اندازه نیز ضرورت تغییر دارند، نباید از اجتهاد معطوف به رفع ضرورت بهره برد؟

می‌توانید گناه کبیره را با گناه کوچک یک جوان که آن‌هم حاصل جوانیش است مقایسه کنید، تا به این نتیجه برسید که اگر آن جوان هم چون آن بازاری از نفوذ برخوردار بود، شاید اکنون وضعیت این چنین مبهم ولاینحل باقی نمی‌ماند.

به هر تقدیر... انقلاب‌ها همیشه از دو سو رخ می‌دهند، اول از سوی فرهنگ به سوی سیاست و دوم از سوی سیاست به ناکجاآباد. انقلاب‌های اول را باید انقلاب‌های اقتصاد توسعه‌ای و انقلاب‌های دوم را باید انقلاب سیاسی نام گذارد. یکی از فرهنگ می‌آغازد، در اقتصاد متبلور می‌شود و آنگاه با تلنگری قدرت کهنه را به کنار می‌اندازد. و دیگری، با سیاست و تئوری قدرت می‌آغازد و ضمن آن‌که روز به روز خود را در هزار توی حیرت بار استحاله قدرت درگیر می‌بیند، توانایی خود را برای اتصال میان قدرت و قابلیت به صفر می‌رساند. یکی از واقعیت می‌آغازد و از طریق عقل فعال یا همان تحلیل انتقادی به سوی آرمان‌هایش به حرکت در می‌آید و دیگری از ناکجاآباد و هجوم آرمان‌ها شروع می‌کند تا سرانجام از اوج این آرزوها بر سنگ سخت عقول جزم حاصل از فشار واقعیت‌ها برخورد کند و تکه‌تکه شود. یکی با انسان‌های عادی شروع می‌کند و به تدریج قهرمانانی فرهیخته به جامعه ارایه می‌دهد، و دیگری با قهرمانانی آرمانی شروع می‌کند و سرانجام انسان‌های عادی را وادار می‌کند خود را چون قهرمانان بیارایند. یکی از تاریکی می‌آغازد و کم‌کم به سوی روشنائی می‌رود و دیگری در آغاز آن چنان نور تندی می‌پراکند، و چشمها را آن چنان می‌زند که رهروان را حتی چشمی برای دیدن راه مقابل باقی نمی‌ماند. اولی با چراغ در دست می‌آغازد و بعد چراغ مقابل را نشان می‌دهد و از این‌رو کوشش می‌کند از طریق نکاح این دو و چراغ به عقل فعال دست یابد، و دیگری آن چنان چراغ مقابل را پرنور می‌کند که چشم‌ها، حتی زیر پای خود را نیز نمی‌توانند دید. مجموعه این مباحث نشانگر آن است که آن انقلابی می‌تواند پیروز شود که دارای دو توان و فوه باشد، بنیادین‌ترین و مهم‌ترین آن‌ها وجود یک نظریه مبتنی بر اقتصاد توسعه یا یک نظام نقادی (عقل فعال) است؛ این نیروست که می‌تواند میان آرمان‌های انقلاب که مطمئناً آرمان‌های بزرگی هستند، با تقدیری که جامعه با آنها روبروست و خود را از طریق تجربیات و ضرورت‌های متجلی شده از آنها نشان می‌دهد، ارتباط برقرار کند. اگر چنین نکنیم، مطمئناً انقلاب اسیر عقل جزمی خواهد شد که نتیجه محتوم زندگی‌اش همان ترازدی حذف جبری تمامی آرمان‌گرایان و نیروهای پرشور و صادق

است. به همین دلیل آن انقلاب‌هایی که حاصل یک نظریه انتقال قدرتند، توانایی بقا ندارند و شکست را تجربه خواهند کرد.

**انقلاب‌هایی که حاصل
یک نظریه انتقال
قدرتند، توانایی بقا
ندارند و شکست را
تجربه خواهند کرد.**

به انقلاب روسیه نگاه کنید، که چگونه نظام‌های نقادی معطوف به اقتصاد توسعه امثال بوخارین‌ها، و آرمان‌گرایی معطوف به انقلاب جهانی امثال تروتسکی‌ها در مقابل نظریه صرفاً مبتنی بر اقتدار سیاسی استالین رنگ باختند و کار به آن‌جایی رسید که هر دو گروه فوق توسط همین عقل جزم و زد و بندچی سیاسی از پای در آمدند. آیا نتیجه می‌توانست چیزی جز همان خونریزی حیوانی باشد؟ آیا استالین فرزند خلف رساله چه باید کرد لنین نبود که در آن می‌گفت: ما باید انقلابی حرفه‌ای ترتیب کنیم؟ یعنی کسانی خود را وقف آن‌چه که حزب می‌گوید بکنند، آن هم چون یک فدایی و بدون هیچ سؤال و جوابی؟ مگر می‌شود از کسی که با کار و خانواده قهر کرده است شخصی تربیت کرد که بتواند به کار و زندگی مردم بپردازد؟ چنین شخصی آدمیان را تنها به دو گروه تقسیم می‌کند، آنها که با من هستند و چون منند و فرمان مرا می‌پذیرند و آن‌ها که چنین نیستند. چیزی به نام بی‌طرفی وجود ندارد. همین نگرش بود که توانست کوهی از جسد در گولاک‌ها ایجاد کند و زندان‌های سبیری را پر از همان‌هایی سازد که می‌توانستند روسیه را به سوی توسعه هدایت کنند. به همین دلیل بود که «بوخارین» رفت و به جایش «بریا» آمد. می‌گویند بوخارین حتی تا آن لحظه‌ای که نوکران «بریا» او را در همان کاخ کرملین دستگیر کردند، باور نمی‌کرد

که ممکن است بیان یک تز اقتصادی به بهای از دست رفتن جاننش تمام شود.

تجربه عباس میرزا

به هر تقدیر ما امروزه به تئوریزه کردن یک نظام اقتصاد توسعه معطوف به تمامی هستی‌شناسی معنوی خودمان نیازمندیم، و اگر نتوانیم میان ساختار اقتدار سیاسی و این تئوری، میدانی برای زایش عقل فعال فراهم کنیم، نقش اصلی خود را برای حرکت به سوی استقلال و سرانجام همبستگی‌های معنوی بازی نکرده‌ایم. سؤالی که از آغاز و زود عنصر مدرنیته آن هم به صورت نظامی و از شمال ایران از اوایل دوره قاجار تا به حال در ذهن ما بی‌جواب مانده است، چگونگی تبیین این عنصر با هستی‌شناسی معنوی انسان ایرانی - اسلامی است. اگر نتوانیم روند این تبیین را تئوریزه کنیم، آن‌چه که از مجموعه حرکت خود نشان خواهیم داد، تئوریزه کردن نوعی جریان اقتدار سیاسی است، نه اقتدار معطوف به اقتصاد توسعه.

برای آن‌که بتوانیم به این نوع سؤالات پاسخ دهیم باید به موضوع بسیار مهم تاریخ کوشش برای تبیین رابطه دو مقوله مدرنیته و سنت بپردازیم. اگر یک نگاه به تاریخ برخورد جدی ما به مدرنیته بیندازید، به اولین شکست ایران از روس برخورد می‌کنید تا پیش از آن رویداد، به مدرنیزاسیون ساختار اقتصادی - سیاسی کشور، آن هم به عنوان یک نیاز امنیتی نگاه جدی انداخته نشده بود. البته علت این شکست را باید در بی‌توجهی روشنفکران این دیار به غرب از رنسانس به بعد دانست. ما در این مدت تحلیلی انتقادی از غرب، و از جنسیت قدرت جدیدی که در حال تولد بود، ارایه نکردیم. آن‌چه طی این مدت ملاحظه می‌شود یک نوع جریان دفعی است که حاصل دل‌سپاری یک سیستم بسته به مجموعه‌ای از سنت‌ها، آن هم بدون توان تحلیل انتقادی است. به هر صورت تجربه عباس میرزا و کوشش او برای مدرنیزاسیون دو حاصل تجربی زیر را داشت.

۱- نیروی اصلی مقاوم برای تبیین عنصر اقتصاد توسعه (معمولاً به جایش کلمه مدرنیته را نیز به کار می‌برند) در ساختار اقتصاد سیاسی جامعه، همان متشرعین متعصب هستند و در مقابل آن‌ها نیز رادیکال‌های غرب زده‌ای قرار دارند که غرب را تنها تقدیر حاکم بر آینده جهان

می‌دانند. اما این نیرو حتی با حاکمیتی بیش از نیم قرن در دوره پهلوی نیز نتوانسته است برای خود یک وجهه و ارزش فرهنگی کسب کند و برعکس، نیروی متشرعین از نقطه نظر تأثیر اجتماعی بسیار قوی است و از این رو در صورت به دست گرفتن قدرت می‌تواند تمامی راه‌های نیل به یک نظریه انتقادی برای دستیابی به اقتصاد توسعه را مسدود کند. به همین دلیل است که از اوایل دوره قاجاریه موضوع اصلی و مهم، تئوریزه کردن آن چنان قدرتی بود که بتواند فشار این متعصبین را در قلمرو حکومتی تعدیل کند.

۲. برای تبیین مقوله مدرنیته نمی‌توان به غرب تکیه کرد، چرا که غرب بیشتر به مطامع خود می‌اندیشد تا اهداف ما، امروزه می‌دانیم که علت مهم مخالفت غرب برای تبیین اقتصاد توسعه، در ایران شکل مبادله غالب آن زمان، یعنی مبادله مواد خام با محصولات حاصل از تکنولوژی مدرن بود.

به هر تقدیر هنوز هم تا به امروز، مشکل اصلی در فراراه ارایه یک نظریه توسعه‌ای برای کشور رادیکالیزه شدن دو جناح مدرن و سنتی به دلیل عدم توجه آن‌ها به نظام‌های نقادی است، و به همین دلیل اولین و مهم‌ترین وظیفه ما شناسایی ساختار قدرت و تحول آن در رویدادهای مدرنیته در غرب و در ایران است. به خصوص این تحول باید براساس توجه به امنیت ملی ایران مورد توجه قرار گیرد، در غیر این صورت دستیابی به استقلال کشور آرزویی غیر قابل دسترس خواهد شد.

نکته مهم دیگر توجه به چگونگی تبیین مدرنیته در ایران با توجه به یک نظریه ویژه مبتنی بر اقتصاد توسعه است. در این میان با دو نوع نظریه کاملاً در تقابل یکدیگر، روبرو می‌شویم.

۱- اولین نظریه براساس این اصل استوار است که تنها با ورود تکنولوژی مدرن و روش‌های زندگی مدرن، آن هم به صورت تقلیدی می‌توان به مدرنیته دست یافت، شکست این نظریه به وضوح در دوره قبل نشان داده شد. هرچند که علت آن نه در صنعت و تکنولوژی، بلکه در ثبات قدرت فرهنگ پدرسالار به دلیل روش‌های اتخاذ شده در برنامه‌های اقتصاد سیاسی دولت‌های وقت بود.

۲- دومین گروه بر این باورند که می‌توان

تکنولوژی را وارد کرد، بدون آن‌که سنت‌های جامعه در خطر افتند. این نظریه هم به این دلیل که اصولاً عنصر مدرنیته در صورت فقدان یک نظریه انتقادی صحیح شکل ثالثی از فرهنگ و اقتصاد مقلد را می‌آفریند، از هم‌اکنون با چالش‌های زیادی روبرو شده است. به گمان ما با توجه به دو نکته فوق عناصر اصلی تحول روبه توسعه در جامعه ما به شرح زیر است:

۱- در قلمرو سیاسی نباید تنها به یک نظریه قدرت تکیه کرد. به خصوص از نظریه ولایت فقیه نباید یک قدرت صرفاً ناب سیاسی آفرید، آن‌چه اهمیت دارد آن است که این نظریه بیشتر برای مقابله با متشرعین متعصب که هیچ تغییری را پذیرا نیستند و همچنین رادیکال‌های غرب‌زده که می‌خواهند توسعه را مجرد از شرایط منطقه‌ای تحقق بخشند، پرداخته شده است، نه صرفاً به عنوان یک قدرت دفعی برای نیروهایی که هنوز موضوع زندگی آنها در فضای مسلط سیاسی مذهبی فعلی به درستی تعریف نشده است.

۲- در قلمرو اقتصاد سیاسی، موضوع بسیار مهم بازآفرینی رابطه در ابهام مانده میان این دو بخش از طریق باز خورد مهم امنیت - مالیات است. این باز خورد می‌تواند منجر به آشکارسازی حقوق پایه هر دو گروه، و امکان‌پذیر شدن شرایط برای پدیداری نظام‌های نقادی بین آنها شود.

۳- در قلمرو فرهنگی، موضوع مهم، انقطاع دست رادیکال‌های هر دو گروه متشرع و مدرن در این بخش است. اگر چنین نشود، هیچ‌گاه نمی‌توان به تعادل روانی در جامعه دست یافت. به هر صورت باید به این نکته توجه داشت که تئوریزه کردن عنصر قدرت آن هم به صورت منفرد می‌تواند سرانجام به وابستگی جامعه بیانجامد. از این رو ما باید به درستی، و به خصوص از زمانی که عنصر مدرن، امنیت ملی جامعه را به خطر انداخت (جنگ اول ایران و روس)، به تحلیل انتقادی تجربیات و کوشش‌های انجام شده برای تبیین دو عنصر مدرنیته و سنت‌ها بپردازیم و از این مجموعه مطالعات و تحقیقات، چگونگی توسعه جامعه ایران را تئوریزه کنیم. جامعه ما آن قدر ثروتمند نیست که بتواند بهای بی‌توجهی به این مهم را از طریق گرایش به روش‌های عمل‌گرایانه و پراگماتیستی بپردازد. ما ناچاریم مهم‌تر از

تئوریزه کردن قدرت سیاسی، به تئوریزه کردن اقتصاد توسعه جامعه خود بپردازیم. تنها از این طریق است که از تقدیر آینده‌ای غیرقابل پیش‌بینی رها خواهیم شد.

یک نگاه به غرب امروز نشان می‌دهد که غرب قدرت فعلی خود را از طریق دو اقدام به دست آورده است و کماکان همین دو اقدامند که توانسته آن را به سوی توسعه هدایت کنند. اول آن‌که غرب می‌تواند برای مقابله با هر ضرورت و یا رسیدن به هر هدفی، بلافاصله یک نهاد به وجود آورد و دوم آن‌که می‌تواند از طریق یک نیروی پژوهشی در جنب این نهادها، مدام فعالیت‌های آنها را نقادی کرده و تصحیح کند. بدین ترتیب قدرت اصلی اقتصاد توسعه، همان طور که در آغاز این مقاله خاطر نشان کردیم، پژوهش است. بنابراین، آن انقلابی در جهان سوم پیروز می‌شود که قدرت خود را از طریق این دو نهاد تئوریزه کند. دیگر عصر اتکاء قدرت سیاسی به نیروی نظامی به پایان رسیده است. آنان که هنوز در پی چنین قدرتی هستند، نمی‌دانند که استقلال جامعه را از طریق جلوگیری از ظهور نظام‌های نقادی و تشکل‌های مولد به خطر می‌اندازند. امید آن است که ما نیز بتوانیم به این دو نیروی مهم برای بسط اقتدار جامعه خود و نیل به استقلال واقعی دست پیدا کنیم.



۱- نیروهای سه‌گانه که در هر موجود زنده فعالند عبارتند از: نیروهای زایش منطبق‌ها، نیروی تبدیل یا نیروی تبلور منطبق‌ها در جرم و انرژی و سرانجام نیروی مبادله.

۲- در مورد اصلاح استحاله قدرت ذکر چند نکته حایز اهمیت است. اول آن‌که معمولاً یکی از رویدادهایی که در هر تحول اجتماعی ملاحظه می‌شود آن است که پس از انتقال قدرت سیاسی، ماهیت بسیاری از گرایش‌ها در درون جامعه تغییر می‌کند و اگر نیروهایی که قدرت سیاسی را با شعارهای اولیه به دست گرفته‌اند، نتوانند این تغییرات را درک کنند، و کماکان بر روی همان شعارهای سیاسی اولیه تأکید کنند. (که این نقطه ضعف همه انقلاب‌هایی است که فعالیت خود را از قدرت سیاسی آغاز می‌کنند) به تدریج این نیروها نقش پیشتازی خود را از دست داده و در مقابل مردم قرار می‌گیرند و بدین ترتیب امکان رديابی ارزش‌های فرهنگی برای رهبران آن‌ها غیرممکن می‌شود. به همین دلیل است که اکثر انقلاب‌هایی که با سیاست می‌آغازند، با تمرکز شدید قدرت و فساد آن به اتمام می‌رسند.